

## قبل و بعد از جبهه

امر... دهقان متولد ۱۳۴۷؛ البته این تولد شناسنامه ای است و در واقع متولد سال ۵۲ هستم، سال ۶۴ در سن ۱۷ سالگی شناسنامه ای به جبهه اعزام شدم و تا اواخر سال ۶۵ در جبهه بودم، طی این مدت در مرحله سوم عملیات والفجر، در منطقه فاو، کربلای ۴ و ۵ حضور داشتم، در پاتک عراقی ها بعد از عملیات کربلای ۵ نه نیرو داشتیم و نه مهمات، حین درگیری موج انفجار گرفتم و از آن جا به اهواز منتقل شدم، پس از آن درس خواندم و در دانشگاه پذیرفته شدم تا این که در سال ۷۷ وقتی که امتحانات ترم آخر شروع شد به یکباره حالتی برایم به وجود آمد انگار حافظه ام پاک شده بود هر چه تلاش می کردم هیچ چیزی نمی توانستم روی کاغذ بیاورم، بعد از مدتی بدنم رو به تحلیل رفت و یک طرف

تشدید شده هر جا کار می کنم بعد از مدتی درگیر و اخراج می شوم چون بر اعصابم مسلط نیستم... سعی می کنم با ورزش و دعا و عبادت بر اعصابم مسلط باشم و سختی های زندگی را نادیده بگیرم ولی بعضی اوقات کنترل خود را از دست می دهم و... سرگرم صحبت درباره زندگی اش است وقتی کمی از مشکلات خود و خانواده اش می گوید به یکباره می گوید: جبهه رفتن ما برای کشور و حفظ ارزشهای اسلامی بوده است ما هم برای وطن به جبهه رفته بودیم ما به کشوری حمله نکرده بودیم از امر... می پرسم هزینه های زندگی شما از کجا تامین می شود، مکث می کند و سرش را پائین می اندازد و بعد از چند لحظه سکوت را می شکند و گویا خجالت می کشد بر زبان بیاورد که هزینه های زندگی این جانباز چگونه تامین می شود، او می گوید: همسرم با رختشویی، نظافت منازل

# زندگی سخت سخت سخت

او مجروحیت در جبهه را فراموش کرده بود و زندگی عادی داشت تا این که به یکباره اثرات موج انفجار بر مغز و اعصاب اش ظاهر شد و زندگی اش را زیر و رو کرد، ورق برگشت او که مهندسی اقتصاد کشاورزی تحصیل کرده بود نتوانست آخرین امتحانات را شرکت کند و...

مردم و کمک هایی که خواهرم و برادرخانم هایم انجام می دهند هزینه های زندگی را تامین می کنند... از او سوال می کنم مگر برای جانبازی حقوق و مزایایی دریافت نمی کنید؟ که می گوید: ۲۰ درصد جانبازی دارم و فقط هزینه های درمان ام رایگان پرداخت می شود، البته ۳ نوبت برای برقراری حقوق از طریق طرح حالت اشتغال به سپاه مراجعه کرده و فرم پر کردم ولی پرونده ام گم شد و بی نتیجه ماند... نظر امر... را اکنون درباره دفاع از کشور می پرسم که می گوید: عراق به ایران هجوم آورد و ما هم بر حسب وظیفه به دفاع از کشور برخاستیم و هم اکنون برای این که نمی توانم به کمک مردم مظلوم فلسطین بروم ناراحتم، هنوز هم ناراحت هستم که داد فلسطینی ها بلند می شود و نمی توانم کمک کنم، اگر مرجع تقلیدم حکم جهاد بدهد باز هم با همین شرایط حاضرم به جهاد بروم. به افکار دیگر توجهی ندارم و پای اعتقادات خودم ایستاده ام البته از مسئولان رده بالایی گلایه دارم که به حق افرادی که از جان و دل برای کشور ایثار کردند بی توجه هستند و به درد دل شان گوش نمی دهند. از او درباره زمانی که حال اش خوب نیست سوال می کنم که می

بدنم بی حس شد، فراموش کرده بودم که از دوران جنگ پرونده ای دارم. سال ۷۸ ازدواج کردم و بعد از مدتی هم درس و دانشگاه را تعطیل کردم و ۴-۵ سال در بیمارستان بقیه... که در حال ساخت بود کارگری می کردم تا هزینه های خانواده را تامین کنم، بعد از آن دستفروشی می کردم، مدتی هم باربری می کردم، مدتی هم در یک شرکت آتش نشانی کارگر بودم و کپسول های آتش نشانی را جمع آوری و توزیع می کردم... یا هر کار کارگری که بود انجام می دادم... البته چون از بچگی پدر نداشتم تحت پوشش کمیته امداد بودم و در راهنمایی و دبیرستان شبانه روزی تحصیل می کردم، بعد از ازدواج هم به دلیل شرایط جسمی و روحی که داشتم تحت پوشش کمیته امداد بودم، این روند تا سال ۸۶ که بدنم بی حس شد و مرا به بیمارستان مسلمین شیراز بردند ادامه داشت... در بیمارستان که بستری بودم اعلام شد که اثرات مجروحیت و موج گرفتگی در جنگ است به سپاه مراجعه کردم، پرونده تشکیل و درصد جانبازی ام ۲۰ درصد تشخیص داده شد. هر روز حالم بدتر می شد به دلیل مشکلات عصبی که داشتم. اکنون که بیماری اعصاب و روانم

گوید: با یک ناراحتی کوچک دیگر هیچ کنترلی روی اعصابم ندارم و... الان هم با قرص و دارو تحمل می کنم... با این که همسرش در تماس تلفنی اعلام کرده بود حاضر نیست، به ملاقات اش بیاید، از همسرش به نیکی یاد می کند و می گوید: همسرم از دستم زیاد اذیت شده است همین طور خواهرم بلقیس مانند یک مادر بوده است تا چند سال قبل خانه خواهر بزرگم زندگی می کردیم البته الان مستاجر هستیم. وقتی درباره بچه هایش حرف می زند، چهره اش دگرگون می شود به خصوص وقتی که می گوید: دلم برای دخترم خیلی تنگ شده...

## در منزل جانباز

گفته بود که همسرش نیز از سال ۱۳۷۰ افسردگی شدید دارد و هم اکنون هم دارو مصرف می کند و تحت درمان است، با همسرش تماس می گیریم تا او به بیمارستان جنت مراجعه و برای شوهرش چند ساعت

